



خلاء

اوژن یونسکو

ترجمه حسین پاینده



درباره نویسنده و آثارش

اوژن یونسکو در سال ۱۹۱۲ در رومانی به دنیا آمد. او که مادری فرانسوی داشت در یک سالگی به فرانسه برده شد و تا سیزده سالگی در آن کشور زندگی کرد. در سال ۱۹۲۵ به میهن خود بازگشت و در دبیرستان ادامه تحصیل داد. در سال ۱۹۲۹ در هفده سالگی وارد دانشگاه بخارست شد و تحصیلاتش را در رشته ادبیات فرانسه آغاز کرد. ازدواج او و همسرش - که دانشجوی رشته فلسفه بود - در سال ۱۹۳۶ صورت گرفت و سال بعد، یونسکو معلم زبان فرانسه در یکی از دبیرستانهای بخارست شد. وی در سال ۱۹۳۸ به منظور تحصیل در زمینه شعر معاصر فرانسه، رومانی را به مقصد فرانسه ترک کرد و از سال ۱۹۴۰ تا زمان مرگش در سال ۱۹۹۴ در فرانسه زندگی کرد.

نخستین نمایشنامه اوژن یونسکو با عنوان آوازه خوان طاس در سال ۱۹۴۸ نوشته و اولین بار در سال ۱۹۵۰ اجرا شد (سه سال پیش از نمایشنامه در انتظار گودو نوشته بکت). برخی دیگر از معروفترین نمایشنامه‌های یونسکو عبارتند از: درس (۱۹۵۱)، صندلیها (۱۹۵۲) و کرگدن (۱۹۵۹). نمایشنامه خلاء یکی از تک‌پرده‌ای‌های اوژن یونسکو است که می‌توان گفت نه فقط مهمترین ویژگیهای آثار او را - چه از نظر مضمون و چه از نظر سبک - معرفی می‌کند، بلکه همچنین چشم‌انداز روشنی از سبک و سیاق نمایشنامه‌های تئاتر «هت‌نما» یا «معناباختگی» (Absurd) به خواننده ارائه می‌دهد.

ح.پ

اشخاص نمایش:

دوست

استاد

زن استاد

صحنه:

اتاق پذیرایی که با زینتهای به ظاهر هنرمندانه آراسته شده است و مبلمان آن حاکی از تمول صاحبخانه است. یک یا دو کاناپه و تعدادی مبل که یکی از آنها به مدل رژانس با روکش سبزرنگ درست در وسط اتاق به چشم می خورد. دیوارهای اتاق، همگی پوشیده از مدارک تحصیلی است که قاب گرفته شده اند. بالای یکی از این مدارک که مشخصاً بزرگتر از بقیه است، با خطی درشت نوشته شده است «دکترای افتخاری». به دنبال آن، نوشته ای لاتینی وجود دارد که تقریباً ناخواناست. روی مدرک تحصیلی دیگری که به همان اندازه جلب توجه می کند، نوشته شده است «دکترای افتخاری» و به دنبال آن نیز متنی طولانی و ناخوانا وجود دارد. تعداد زیادی مدارک تحصیلی کوچکتر نیز به چشم می خورد که روی هر کدام از آنها به وضوح نوشته شده است «دکتر».

دری واقع در سمت راست تماشاگران.

با بالا رفتن پرده، زن استاد را می بینیم که لباس بلند، گشاد و پرچروکی به تن دارد. ظاهر او نشان می دهد که تازه از خواب برخاسته و فرصت نکرده است لباس خود را عوض کند. دوست که رو به زن استاد ایستاده است ظاهری آراسته دارد: کلاه و چتری به دست، یقه آهاری، کت مشکی، شلواری راه راه و کفشهایی مشکی و براق.

زن استاد: همه چیز رو برام تعریف کن دوست عزیز.

دوست: اصلاً نمی دونم چی بگم.

زن استاد: ای وای، می دونستم!

دوست: دیشب بود که خبرش رو شنیدم. نمی خواستم بیدارتون کنم، اما بیشتر از این هم نمی تونستم صبر کنم. خیلی باید منو ببخشید که این موقع صبح با به همچین خبر هولناکی اومدم.

زن استاد: پس موفق نشد؟ چه اتفاق وحشتناکی! هنوز امید داشتیم...

دوست: می دونم، نمی شه باور کرد. هنوز به شانسش داشت. البته شانسش زیاد نبود. باید فکرش رو می کردیم.

زن استاد: ولی من فکرش رو نمی کردم. اون همیشه موفق بود. همیشه می تونست در آخرین لحظه، به جوری از پس کار بر بیاد.

دوست: با اون حال درمونده اش. نباید می داشتین این کارو بکنه!

زن استاد: حالا چیکار می تونیم بکنیم، چیکار می تونیم بکنیم؟!... چه اتفاق هولناکی!

دوست: خودتون رو نبازید دوست عزیز. شجاع باشید. زندگی همینه.

زن استاد: سرم داره گیج می ره؛ الانه که از حال برم. (می افتد روی یکی از مبلها.)

دوست (در حالی که زیر بغل او را می گیرد و با دست به آرامی به صورتش و دستش می زند): نباید همینطور بی مقدمه می گفتم، منو ببخشین.

زن استاد: نه، شما کنار اشتباهی نکردین. بالاخره به جوری باید باخبر می شدم.

دوست: باید اول مقدمه چینی می کردم.

زن استاد: باید روحیه ام رو حفظ کنم. ولی همش فکر اون بیچاره ام. خدا کنه خبرش توی روزنامه ها چاپ نشه. یعنی می گید روزنامه نگارا تشخیص می دن که نباید خبرش رو چاپ کنن؟

دوست: در خونه تون روی کسی باز نکنین و تلفن رو هم جواب ندین. البته، خبرش در هر حال درز پیدا

می‌کنه. می‌تونین از شهر برین بیرون. چند ماه دیگه، وقتی که حالتون بهتر شد برمی‌گردین و زندگی عادی‌تون رو از سر می‌گیرین. مردم این چیزهارو فراموش می‌کنن.

زن استاد: به این زودی‌ها یادشون نمی‌ره. فقط منتظر یه‌همچین چیزی بودن. بعضی از دوستانمون متأسف می‌شن، ولی بقیه، بقیه‌شون...

(استاد با لباس تمام رسمی وارد می‌شود: اونیفورم به تن دارد، روی سینه‌اش پوشیده از نشانهای افتخار است و شمشیری نیز به کمر بسته است.)

استاد: به این زودی بلند شدی عزیزم؟ (خطاب به دوست) تو هم زود اومدی. چی شده؟ نتیجه امتحان رو اعلام کردن؟

زن استاد: چه فضاحتی!

دوست: اینطور توی ذوقشون نزنین دوست عزیز. (خطاب به استاد) رد شدی.

استاد: کاملاً مطمئنی؟

دوست: اصلاً نباید در امتحان لیسانس شرکت می‌کردی. استاد: که منو رد کردن، هان؟ کثافتها! چطور جرأت کردن به همچین کاری در حق من بکنن!

دوست: آخر شب بود که نمره‌ها رو زدن.

استاد: شاید توی تاریکی نتونسته باشی نمره‌هارو درست تشخیص بدی. چطور خوندی شون؟

دوست: جلوی تابلوی نمره‌ها نورافکن گذاشته بودن.

استاد: دارن هر کاری از دستشون برمی‌یاد می‌کنن تا حیثیت منو بر باد بدن.

دوست: صبح هم که رد شدم دیدم نمره‌ها هنوز اونجاست.

استاد: نمی‌تونستی به حق حسابی به سرایدار پدی که لیست نمره‌هارو ور داره؟

دوست: چرا، همین کارم کردم. متأسفانه پلیس اومده بود اونجا. اسم تو در صدر اسامی کسانی به که رد شدن. همه صف بستن که لیست رو ببینن. ازدحام عجیبی

شده.

استاد: کی اومده لیست رو ببینه؟ والدین کسانی که امتحان دادن؟

دوست: فقط اونا نیستن.

زن استاد: حتماً تمام رقیبات و تمام همکارات اونجان. تمام کسانی که توی مطبوعات به نادونی متهمشون می‌کردی: تمام دانشجویها در دوره لیسانس و فوق لیسانس، تمام کسانی که وقتی تو رییس هیئت ممتحنین بودی در امتحانات رد شدن.

استاد: آبروم بر باد رفت! ولی من اجازه نمی‌دم به همچین کاری بکنن. حتماً به اشتباهی شده.

دوست: من رفتم ممتحنین رو دیدم و باهاشون حرف زدم. اونا نمرات تو رو به من نشون دادن. از ریاضی صفر گرفتی.

استاد: خوب من رشته‌ام علمی نبوده.

دوست: یونانی‌ات هم صفر شده، لاتین‌ات هم صفر شده.

زن استاد (خطاب به همسرش): تو که متخصص فرهنگ و ادبیات یونان باستانی، تو که استاد مسلم علوم انسانی هستی، تو که رساله معروف «دفاع از

شعر و علوم انسانی» رو نوشتی، تو صفر شدی؟! استاد: ولی ببخشیدها، کتاب بنده در باره علوم انسانی قرن بیستمه. (خطاب به دوست) انشاء، چطور؟ انشاءم چند شده؟

دوست: نهصد. نهصد نمره گرفتی.

استاد: عالیه. با این حساب، معدلم باید خیلی بالا باشه. دوست: متأسفانه اینطور نیست. نمره‌ها از دو هزار حساب شده. نمره قبولی، هزاره.

استاد: پس اونا آیین‌نامه امتحانات رو عوض کردن.

زن استاد: فقط برای تو که عوض نشده. تو عقده عجیبی داری که تقصیر همه چیزرو بندازی گردن دیگران.

استاد: تردیدی نیست که آیین‌نامه امتحانات رو عوض کردن.

دوست: اونا دوباره رفتن سراغ همون آیین‌نامه قبلی که مال زمان ناپلئون بود.

استاد: آیین‌نامه دوران ناپلئون به کلی منسوخه. اصلاً اونا کسی آیین‌نامه رو عوض کردن؟ این کارشون غیرقانونیه. من خودم رییس کمیسیون آموزش مقطع لیسانس در وزارت آموزش و پرورش‌ام. اونا از من نظرخواهی نکردن و نمی‌تونن بدون تأیید من آیین‌نامه رو تغییر بدن. دستشون رو می‌کنم. رسماً متهم شون می‌کنم که قوانین دولت رو زیر پا گذاشتن. زن استاد: مثل اینکه متوجه نیستی چی می‌گی عزیزم. بر اثر پیری داری همه چیز رو فراموش می‌کنی. یادت رفته که درست قبل از امتحانات استعفا دادی تا برای هیچکس تردیدی باقی نمونه که هیئت متحنین کاملاً بی‌طرفه؟

استاد: استعفا رو پس می‌گیرم.

زن استاد: هیچوقت نباید اون امتحان رو می‌دادی. بهت گفته بودم. آخه تو که احتیاجی به مدرکش نداشتی. ایراد تو اینه که می‌خوای تمام مدارک تحصیلی ممتاز رو جمع کنی، اینطور نیست؟ هیچوقت راضی نمی‌شی. آخه این مدرک رو می‌خواستی چیکار؟ حالا همه چیزت رو از دست دادی. تو دکتر داری، فوق‌لیسانس داری، دیپلم دبیرستان داری، کارنامه‌های دوره ابتدایی رو داری، حتی مدرک قسمت اول دوره لیسانس رو هم داری.

استاد: به خلش ایجاد شده بود.

زن استاد: کسی که بویی نبرده بود.

استاد: ولی خودم که می‌دونستم، دیگران هم ممکن بود بفهمن. وقتی موضوع رو فهمیدم که رفتم به دفتر بایگانی و درخواست کردم به رونوشت از سوابق تحصیلی‌ام بهم بدن. گفتن: «الساعه استاد، جناب رئیس، عالیجناب...». اونوقت پرونده‌ام رو نگاه کردن و رئیس بایگانی با دستپاچگی، در واقع با دستپاچگی زیاد، برگشت و گفت: «عجیبه، خیلی

عجیبه، البته شما فوق‌لیسانس دارید، ولی دیگه اعتباری نداره.» خب منم پرسیدم چرا و اون جواب داد: «به خلش پیش از فوق‌لیسانس تون وجود داره. نمی‌دونم چطور به همچین چیزی اتفاق افتاده ولی شما در حالی وارد دانشگاه شدید و پذیرفتتون که هنوز قسمت دوم امتحانات لیسانس تون رو نگذرونده بودین.»

دوست: خب بعدش؟

زن استاد: یعنی فوق‌لیسانست دیگه اعتبار نداره؟

استاد: نه اینکه اصلاً اعتبار نداشته باشه؛ اعتبارش به حال تعلیق دراومده. رییس بایگانی گفت: «وقتی می‌تونیم این رونوشت رو بهتون بدیم که لیسانس تون رو تکمیل کرده باشین. امتحانش که برای شما مشکلی نیست.» پس می‌بینید که مجبور بودم این امتحان رو بدم.

دوست (خطاب به زن استاد): دوست عزیز، همسر شما می‌خواست خلاء رو پُر کنه. اون آدم وظیفه‌شناسی‌یه.

زن استاد: پس معلوم می‌شه شما به اندازه من نمی‌شناسینش. موضوع اصلاً وظیفه‌شناسی نیست. اون دنبال شهرت و افتخاره. همش حرص می‌زنه. آخه به مدرک بیشتر یا کمتر چه فرقی می‌کنه؟ اصلاً کی این مدارک رو می‌بینه؟ ولی شبها، آقا پاورچین پاورچین می‌یاد توی اتاق پذیرایی فقط برای اینکه مدارکش رو نگاه کنه و بشمره.

استاد: بیخوابی می‌زنه به سرم، چیکار کنم؟

دوست: سؤالات امتحان لیسانس معمولاً از قبل تعیین شده است. با موقعیتی که تو داشتی به راحتی می‌تونستی این سؤالات رو به دست بیاری. یا می‌تونستی یکی دیگه رو جای خودت بفرستی امتحان بده؛ مثلاً یکی از دانشجویات. اگر هم می‌خواستی طوری امتحان بدی که کسی نفهمه سؤالات رو از قبل داشتی، می‌تونستی کلفتتون رو

بفرستی بره سؤالات رو از بازار سیاه بخره.

استاد: سر در نمی یارم، چطور ممکنه در امتحان انشام رد شده باشم. سه ورق رو پُر کردم. من تمام جوانب موضوع رو بررسی کردم و زمینه تاریخی شم در نظر گرفتم. موضوع رو دقیقاً تفسیر کردم... جوابی که نوشتم دست کم به ظاهر درست بود. نباید نمره ام بد می شد.

دوست: یادت هست موضوع انشا چی بود؟

استاد: ایا... ایا... بذار ببینم...

دوست: حتی یادش نمی یاد در باره چی بحث کرده.

استاد: چرا، یادم می یاد... یه دقه صبر کن... ایا... ایا...

دوست: موضوعی که باید در باره اش انشا می نوشتی این بود: «تأثیر نقاشان دوره رنسانس بر رمان نویسان جمهوری سوم را بررسی کنید.» من فتوکپی ورقه امتحانی تو رو اینجا دارم. بفرمایید. اینم انشات:

استاد (فتوکپی ورقه امتحانی اش را می قاپد و شروع به خواندن می کند): «محاكمه بنیامین. پس از اینکه بنیامین محاکمه و تبرئه شد، دستیاران قاضی که با رئیس دادگاه هم عقیده نبودند او را کشتند و بنیامین را محکوم به محرومیت موقت از حقوق مدنی و پرداخت جریمه ای به میزان نهمصد فرانک کردند...»

دوست: پس معلوم می شه نهمصد نمره رو از اینجا گرفتی.

استاد: «بنیامین تقاضای استیناف کرد... بنیامین تقاضای استیناف کرد...» نمی تونم بقیه شو بخونم. هیچ وقت خطم خوب نبوده، باید یه ماشین تحریر می بردم سر جسه.

زن استاد: چه خط وحشتناکی. تند تند یه چیزایی نوشتی و خط زدی. با اینهمه لکه جوهر که نمی شه قبول شد.

استاد (پس از اینکه ورقه امتحانی را که همسرش از دست او کشیده بود پس می گیرد، مجدداً شروع به خواندن می کند): «بنیامین تقاضای استیناف کرد. در حالی که دو مأمور پلیس ملبس به لباس هنگ

پیاده نظام فرانسه در الجزایر او را از دو طرف همراهی می کردند... ملبس به لباس هنگ پیاده نظام فرانسه در الجزایر...» هوا داره تاریک می شه. نمی تونم بقیه شو بخونم... عینکم همراهم نیست. زن استاد: چیزی که تو نوشتی هیچ ربطی به موضوع انشا نداره.

دوست: زنت کاملاً درست می گه دوست من. نوشته ات

هیچ ربطی به موضوع انشا نداره.

استاد: چرا، ربط داره؛ ولی به طور غیرمستقیم.

دوست: حتی ربط غیرمستقیمی هم به موضوع نداره.

استاد: شاید من سؤال دوم رو انتخاب کردم.

دوست: امتحان انشا فقط یه سؤال داشت.

استاد: حتی اگه فقط همون یه سؤال وجود داشت، باز من سؤال دیگه ای رو خیلی خوب جواب دادم. کل موضوع رو بررسی کردم. نکات مهم رو متذکر شدم، انگیزه های اشخاص رو با تکیه بر رفتارشان توضیح دادم، ابهامی رو که در موضوع بود توضیح دادم و باعث شدم که مطلب روشن و ساده بشه. حتی آخرش یه نتیجه گیری هم بود. نمی تونم بقیه شو بخونم. (خطاب به دوست) تو می تونی بخونیش؟

دوست: خط تو رو نمی شه خوند. منم عینکم همراهم نیست.

زن استاد (در حالیکه ورقه را می گیرد): چشمهای من خیلی خوب می بینه و می گم خط تو ناخواناس. ادعا می کنی که چیزی نوشتی ولی فقط کاغذ رو خط خطی کردی.

استاد: اینطور نیست. من حتی نتیجه گیری هم کرده ام. نتیجه گیریم رو با خط درشت به وضوح مشخص کردم: «نتیجه گیری یا صحنه گذاری... نتیجه گیری یا صحنه گذاری...» نمی دارم اینکارشون بی مجازات ب نمونه. دستور می دم این امتحان رو باطل اعلام کنن. زن استاد: به این علت که تو در مورد یه موضوع دیگه انشا نوشتی، انشات هم بده و فقط عناوین مختلفی

نوشتی و بین این عناوین چیزی نوشتی، نمره‌ای که گرفتی حقته، کسی حرفت رو باور نمی‌کنه.
دوست: بدون هیچ تردیدی شکست می‌خوری. با اونا درنیفت. در عوض مرخصی بگیر.
استاد: شما همیشه طرف دیگران رو می‌گیرین.
زن استاد: هر چی باشه این استاد می‌دونن چیکار می‌کنن. آخه بیخود که این مقام رو بهشون ندادن. امتحان دادن، آموزش درست و حسابی دیدن. اونا قواعد انشانویسی رو بلدن.

استاد: هیئت ممتحنین چه کسانی بودن؟

دوست: ممتحن ریاضی، یه ستاره سینما؛ ممتحن زبان یونانی، یکی از بیتل‌ها و ممتحن زبان لاتین هم یه قهرمان مسابقه اتومبیل‌رانی بود. بعلاوه خیلی‌های دیگه.

استاد: ولی صلاحیت اینا که از من بیشتر نیست. برای انشا چطور؟

دوست: یک زن از منشی‌های هیئت تحریریه مجله دیروز، پریروز و امروز.

استاد: حالا فهمیدم. این زنی که پست فطرت مخصوصاً نمره بدی به من داده چون من به حزبش ملحق نشدم. خواسته از من انتقام بگیره. اما من بلدم چطور امتحان‌رو باطل اعلام کنم. همین الان به رئیس جمهور تلفن می‌زنم.

زن استاد: این کارو نکن! با این کارت باعث می‌شی بیشتر مسخره‌ات کنن. (خطاب به دوست) خواهش می‌کنم شما جلوش رو بگیرین. حرف شما رو بیشتر گوش می‌ده تا من. (دوست که کاری از دستش برنی‌آید، شانه‌هایش را بالا می‌اندازد. زن استاد رو به همسرش که گوشی تلفن را برداشته است می‌کند.) تلفن نزن!

استاد (خطاب به مخاطب تلفنی اش): الو، خودتی جان؟ منم... چی؟... چی گفتی؟... ولی گوش کن دوست عزیزم... آخه ببین چی می‌گم... الو الو (گوشی را

می‌گذارد).

دوست: چی گفت؟

استاد: گفتش... گفتش... «نمی‌خوام باهات حرف بزنم. اگه با تنبل‌های ته کلاس دوست باشم، مامانم دعوا می‌کنه.» بعدم گوش‌ی رو گذاشت.

زن استاد: تعجبی نداره. همه چیزمون رو از دست دادیم. دیدی چه خاکی به سرم ریختی؟ دیدی چه خاکی به سرم ریختی؟

استاد: فکرش رو بکنید! من در دانشگاه سوربن، دانشگاه آکسفورد و دانشگاه‌های آمریکا درس دادم. ده‌هزار پایان‌نامه تحصیلی درباره آثارم نوشته شده. صدها منتقد آثارم رو تحلیل کردن. یه دکترای افتخاری از آمستردام دارم. تازه یه کرسی اسنادی هم توی دوک‌نشین لوکزامبورگ دارم که هیچ‌کس خبر نداره. سه بار برنده جایزه نوبل شدم. شخص پادشاه سوئد از فضل و دانش من متحیر شده بود. یه دکترای افتخاری، افتخاری... و اونوقت در امتحان لیسانس رفوزه شدم!

زن استاد: همه عالم به ما می‌خندن!

(استاد شمشیر خود را درمی‌آورد و با کوبیدنش به زانوی خود آن را می‌شکند.)

دوست (در حالی که شمشیر را که دو تکه شده است از زمین برمی‌دارد): نمی‌خوام اینو به عنوان یادگاری از شکوه گذشته‌هامون نگه دارم.

(در این اثناء، استاد که ناگهان به شدت عصبانی شده است، نشانهای افتخارش را می‌کند، به زمین می‌اندازد و لگدشان می‌کند.)

زن استاد (در حالیکه می‌کوشد نشانهای خردشده را جمع کند): این کارو نکن! نکن! اینا تنها چیزی به که برامون باقی مونده.

خلاء ارزشها در نمایشنامه خلاء

حسین پاینده

دوست: دیشب بود که خبرش رو شنیدم. نمی‌خواستم بیدارتون کنم، اما بیشتر از این هم نمی‌توانستم صبر کنم. خیلی باید منو ببخشید که این موقع صبح با یه همچین خبر هولناکی اومدم.

مشابه همین وضعیت را در آنچه استاد در پاسخ به موضوع بی‌معنای امتحان انشا («تأثیر نقاشان دوره رنسانس بر رمان‌نویسان جمهوری سوم») نوشته است می‌توان دید:

استاد (فتوکپی ورقه امتحانی‌اش را می‌قاپد و شروع به خواندن می‌کند): «محاکمه بنیامین. پس از اینکه بنیامین محاکمه و تبرئه شد، دستیاران قاضی که با رئیس دادگاه هم عقیده نبودند او را کشتند و بنیامین را محکوم به محرومیت موقت از حقوق مدنی و پرداخت جریمه‌ای به میزان نهصد فرانک کردند... بنیامین تقاضای استیناف کرد... بنیامین تقاضای استیناف کرد... بنیامین تقاضای استیناف کرد. در حالی که دو مأمور پلیس ملبَس به لباس هنگ پیاده‌نظام فرانسه در الجزایر او را از دو طرف همراهی می‌کردند... ملبَس به لباس هنگ پیاده‌نظام فرانسه در الجزایر...»

تکرار مکرر عباراتی معین توسط استاد و فقدان ارتباط منطقی بین قسمتهای مختلف آنچه او نوشته است، حکایت از اندیشه‌ای راکد، تحول‌ناپذیر، غیرمنطقی و سترون دارد. عنوان بخش پایانی نوشته استاد، «نتیجه‌گیری یا صحنه‌گذاری»، هم مبین غیرمنطقی بودن اندیشه او است («نتیجه‌گیری» و «صحنه‌گذاری» مترادف تلقی شده است) و هم مبین راکد بودن افکارش (در

در کلیه آثار اوژن یونسکو، همچون بسیاری دیگر از نمایشنامه‌نویسان برجسته تئاتر معنا‌باختگی^۱، سه مضمون عمده توجه خواننده را به خود جلب می‌کند: ۱- بی‌معنا شدن مرادوه^۲ بین انسانها^۳ - اضمحلال هویت فردی^۳ - فروپاشی ارزشهای بنیادین جامعه انسانی. نمایشنامه خلاء، با وجود ایجاز چشمگیری، واجد هر سه این مضامین است.

توصیف صحنه نمایش - که اتاق پذیرایی منزل «استاد» است - حکایت از شخصیت تو خالی و متظاهر استاد دارد. با کناررفتن پرده صحنه، تماشاگران نمایش انبوهی از مدارک تحصیلی قاب‌گرفته‌شده و نصب‌شده بر روی دیوار اتاق پذیرایی را می‌بینند که معلوم نیست استاد با تحقیق در چه زمینه‌هایی به آنها نایل شده است. استاد صرفاً می‌خواهد کسانی که به منزلش می‌آیند حتماً بدانند که او چندین «دکترای افتخاری» دارد. بدین ترتیب، عنصر مکان در نمایشنامه یونسکو تبدیل می‌شود به اولین نشانه‌ای که دلالت بر سجاپای شخصیت اصلی دارد. واقعیت بیرونی (آرایش صحنه) منعکس‌کننده واقعیت درونی (شخصیت استاد) است. گفتگوی زن استاد و دوست در ابتدای نمایش، قالبی و متشکل از کلیشه‌های قابل پیشبینی است. در نتیجه، بار اطلاعاتی آنچه شخصیت‌های نمایشنامه به زبان می‌آورند به حداقل ممکن کاهش یافته است:

«نتیجه‌گیری»، استاد فقط می‌تواند «صحیح» بگذارد). شخصیت‌های نمایشنامه از برقراری ارتباط زبانی عاجزند و بیش از اینکه از طریق تعامل زبانی با یکدیگر به تفهیم و تفاهم برسند، صرفاً به طرف هم صحبت می‌کنند. جملات مغشوش آنها اجزاء منطقی گفتاری نظام‌مند نیست، بلکه حکایت از مغشوش‌بودن افکار بی‌معنایشان دارد.

قالبی و بی‌معنا بودن گفتار اشخاص نمایشنامه، متناسب است با فقدان هویت فردی آنها. این نکته‌ای مهم و دلالت‌دار است که یونسکو از به‌کاربردن اسامی خاص برای شخصیت‌های خلاء اجتناب می‌کند و در عوض از اسم عام («استاد»، «زن استاد»، «دوست») استفاده می‌کند. دنیای معنا‌باخته‌ای که این شخصیت‌ها در آن زندگی می‌کنند از آنها می‌طلبد که در فرایند هم‌رنگ‌شدن با جامعه و پذیرفتن هنجارهای مسلط در آن، فردیت خود را در فراموش کنند و همان‌گونه باشند که ملزومات زندگی بی‌معنایشان اقتضا می‌کند:

زن استاد: ... آخه این مدرک‌رو می‌خواستی چیکار؟ حالا همه چیزت‌رو از دست دادی. تو دکترای داری، فوق‌لیسانس داری، دیپلم دبیرستان داری، کارنامه‌های دوره ابتدایی‌رو داری، حتی مدرک قسمت اول دوره لیسانس‌رو هم داری.

استاد: به خلالتی ایجاد شده بود. زن استاد: کسی که بویی نبرده بود. استاد: ولی خودم که می‌دونستم. دیگران هم ممکن بود بفهمن... پس می‌بینید که مجبور بودم این امتحان‌رو بدم.

گرچه یونسکو بی‌معنا بودن گفتار شخصیت‌های نمایشنامه و فقدان هویت فردی در آنها را سخت مورد

انتقاد قرار می‌دهد، اما بی‌تردید لبه تیز حملات او متوجه فروپاشی ارزشهای جامعه انسانی است. شخصیت اصلی نمایشنامه که به گفته همسرش شبها به جای خوابیدن، به اتاق پذیرایی می‌رود تا انبوه مدارک تحصیلی‌اش را بشمرد، در امتحانات پایین‌ترین مقطع تحصیلات دانشگاهی مفتضحانه ناموفق می‌ماند. وقتی هم که بیسوادی او آشکار می‌شود، به جای اینکه صادقانه حقایق را بپذیرد و بگوید «من رد شدم» به فرافکنی متوسل می‌شود و می‌گوید «منو رد کردن». دنیای معنا‌باخته‌ای که انسان معاصر در آن زندگی می‌کند، دنیایی است که ارزشها در آن مبدل به ضد ارزش شده‌اند. استاد که باید خود الگوی رفتار صادقانه باشد، وقتی مطلع می‌شود که لیست نمره‌ها روی تابلوی اعلانات نصب شده است از دوست خود می‌پرسد:

استاد: نمی‌تونستی به حق حسابی به سرایدار بدی که لیست نمره‌هارو برداره؟

دوست: چرا همین کارم کردم. متأسفانه پلیس اومده بود اونجا. اسم تو در صدر اسامی کسانی‌یه که رد شدن. همه صف بستن که لیست‌رو ببینن. ازدحام عجیبی شده.

در دنیای معنا‌باخته‌ی خلاء، همه شخصیت‌ها دچار فساد اخلاقی هستند، تا حدی که برای مثال، دوست راهب‌های مختلف ثقلب را برای استاد برمی‌شمرد:

دوست: سؤالات امتحان لیسانس معمولاً از قبل تعیین شده است. با موقعیتی که تو داشتی به‌راحتی می‌تونستی این سؤالات‌رو به‌دست بیاری. یا می‌تونستی یکی دیگه‌رو جای خودت بفرستی

امتحان بده، مثلاً یکی از دانشجویات. اگر هم می‌خواستی طوری امتحان بدی که کسی نفهمه سؤالات رو از قبل داشتی، می‌تونستی کلفتتور و بفرستی بزه سؤالات رو از بازار سیاه بخره.

شخصیتهای نمایشنامه یونسکو در دنیای زندگی می‌کنند که تمامی ارزشهای آن سقوط کرده است. در جامعه‌ای که به انسانهای سفله‌ای همچون شخصیت اصلی نمایش، عنوان استاد داده می‌شود و امثال او تعیین‌کننده نظام آموزشی جامعه می‌شوند، نباید تعجب کرد که هیئت متحنین دانشگاه هم افرادی بی‌صلاحیت باشند:

تاکنون سه بار برنده جایزه نوبل شده است، آنگاه خود جایزه نوبل هم عاری از هرگونه معنا و مفهوم به نظر می‌رسد. شکستن شمشیر و لگدمال کردن مدالهای افتخاری که استاد همیشه با خود حمل می‌کرده است، حکایت از این دارد که از نظر اوژن یونسکو، مآلاً حتی ضد ارزشهای مسلط بر جامعه نیز مضمحل خواهد شد و انسان معاصر سرگشته‌تر و مبهوت‌تر از حال خواهد بود. این گفته همسر استاد در پایان نمایشنامه که «همه عالم به ما می‌خندند» بیانگر واقعیتی است. فی الواقع کل ماجرای نمایشنامه خلاء مضحک و خنده‌آور است، اما این خنده دیگر خنده‌ای معمولی نیست، بلکه خنده‌ای مضطربانه به فروپاشی ارزشهای انسانی در جامعه معاصر است.

استاد: هیئت متحنین چه کسانی بودن؟

دوست: ممتحن ریاضی، یه ستاره سینما؛ ممتحن زبان یونانی، یکی از بیتل‌ها و ممتحن زبان لاتین هم به قهرمان مسابقه اتومبیل‌رانی بود. بعلاوه خیلیهای دیگه.

استاد: ولی صلاحیت اینا که از من بیشتر نیست. برای انشا چطور؟

دوست: یه زن از منشی‌های هیئت تحریریه مجله دیروز، پیروز و امروز.

پی‌نویسها:

۱. اصطلاح «معنا باختگی» را معادل Absurd و به جای «پوچ» به کار برده‌ام. متأسفانه در کشور ما تئاتر Absurd با اصطلاح نادرست و گمراه‌کننده «پوچ» و «تئاتر پوچی» معرفی شده است. من اصطلاح «پوچ» را معادل صحیحی برای Absurd نمی‌دانم زیرا نمایشنامه‌نویسانی از قبیل یونسکو معتقد نیستند که زندگی از ابتدا بی‌معنا بوده است. تجربیات هولناکی از قبیل وقوع دو جنگ جهانی و ظهور فاشیسم در اروپای به اصطلاح متدن، شکست انقلاب ۱۹۱۷ در روسیه و پیدایش رژیمهای دیکتاتور کمونیستی از جمله عواملی بود که نمایشنامه‌نویسان Absurd را متقاعد کرد که زندگی مدرن از معنای اصیلش تهی شده است. اوژن یونسکو در مقاله‌ای راجع به گالاتکا به همین نکته اشاره می‌کند و می‌نویسد: «وقتی که انسان از ریشه‌های مذهبی، لاهوتی و متعالی خود جدا شود، دیگر سرگردان می‌ماند؛ همه احمالش عاری از مفهوم؛ معنا باخته و بی‌ثمر می‌شود.»

2. communication

در پایان نمایش، وقتی که شخصیت اصلی از مقام استادی‌اش در معروفترین دانشگاههای فرانسه، انگلیس و آمریکا صحبت می‌کند، وقتی که می‌گوید ده هزار پایان‌نامه تحصیلی راجع به آثار او نوشته شده است (۱)، خواننده احساس می‌کند در دنیای زندگی می‌کند که ضد ارزشها در همه اکناف آن غلبه دارد. وقتی انسان میان‌تهی و متظاهری همچون «استاد» می‌گوید که